

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چه کنم حرف دگر

حافظ « غزلیات »

غزل شماره ۳۱۷

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض

به هوای سر کوی تو برفت از یادم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت

یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق

هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم

می‌خورد خون دلم مردمک دیده سزاست

که چرا دل به جگرگوشه مردم دادم

پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک

ور نه این سیل دمادم ببرد بنیادم